



نمی‌دانید چقدر برایم سخت است که بخواهم دوباره این طومار بلند را از سر بخوانم. بعضی یادآوری‌ها شرمنده و خجالت زده‌ام می‌کند. نمی‌دانید این جمله پدرم علی‌التقی چقدر قلبم را به هم می‌فشارد. اینکه فرمود: از فرزندم جعفر دوری کنید؛ نسبت او به من همچون نسبت کنعان است به نوح».

شاید برای اینکه می‌دانست بعد از شهادتش ادعای امامت می‌کنم. می‌خواست دیگران حواسشان را جمع کنند و فریب نخورند، ولی این بار بنشینید پای حرف‌های یک آدم پشیمان و درد دل‌هایش را بشنوید از اول.

راستش نمی‌توانستم تصورش را هم بکنم که بعد از شهادت پدرم امام نباشم. هر چه باشد من از برادرم حسن بن علی بزرگ‌تر بودم، ولی او روی خوش نشانم نداد. کذابم خواند و مردم را از اطرافم پراکنده کرد. آن وقت می‌خواستید من چه کنم؟ خب معلوم است. کینه‌اش را به دل گرفتم. نوشتم برای خلیفه که هر سال بیست هزار اشرفی برایت می‌فرستم و از تو خواهش می‌کنم که فرمان دهی تا من بر مسند امامت بنشینم و این مقام از برادرم سلب گردد. فکر می‌کنید چه جوابم داد؟ گفت: عجب آدم احمقی هستی! اگر امامت در دست ما بود، آن را برای خود قرار می‌دادیم! اگر امام‌شناسان یکی از معجزات و اعمالی که از برادرت و پدرت دیدند، از تو ببینند، تو را امام خود می‌دانند و دیگر نیازی به کمک ما نداری و گرنه هرگز به تو ایمان نخواهند آورد.

آن وقت من چه کردم؟! چهل روز نمازم را ترک کردم تا شعبده‌بازی بیاموزم؛ این دیگر آخر حماقت بود. فکر می‌کردم که می‌توان مردم را فریب داد. خون خونم را می‌خورد. داشتم آتش می‌گرفتم. برادرم راست می‌گفت که مثل من و جعفر مانند هابیل و

قابیل دو فرزند آدم است. اگر کشتن من برای جعفر ممکن بود، مرا می‌کشت، ولی خداوند جلوی او را گرفت.

تا اینکه برادرم هم از دنیا رفت. زمزمه بود که خلیفه دعوتش کرده به مجلسی و به زور زهر خورانده بهش و شهیدش کرده. خدا مرا ببخشد! نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. فکر کردم حالا که برادرم از دنیا رفته دیگر دور دور من است. این بار دیگر من بر مسند امامت می‌نشینم. نشسته بودم خانه برادرم و دوستان و آشنایان می‌رفتند و می‌آمدند و تسلیت می‌گفتند تا اینکه عقید، خادم برادرم آمد و گفت: آقای من! جنازه برادر تان غسل کفن شده، تشریف بیاورید برای اقامه نماز. عثمان بن سعید او را غسل و کفن و حنوط کرده بود.^۱ بلند شدم و به همراه مریدانم رفتم. وارد صحن خانه شدیم، جنازه را روی تابوتی گذاشته بودند. ایستادم برای نماز. تا خواستم تکبیر بگویم، کودکی گندمگون و پیچیده مو و گشاده دندان، پرده سفیدی را که بر در حجره‌ای آویخته شده بود، کنار زد و آمد جلو. عبایم را کشید و گفت: عمو! عقب برو که من سزاوارترم به نماز بر پدرم.^۲ هیچ رنگ از صورتم پرید. جا خوردم. هیچ انتظارش را نداشتم. نمی‌دانستم آن پسر بچه از کجا پیدایش شده. تا آنجا که من می‌دانستم، برادرم فرزندی نداشت، ولی حالا...

وقتی وارد خانه حسن بن علی شدم، صدای شیون و زاری بلند بود؛ همان‌گونه که خود امام فرموده بودند. جعفر برادر امام نشسته بود بر در خانه و عده‌ای دور او را گرفته و به او تسلیت و تهنیت می‌گفتند. پیش خودم گفتم: عجیب! اگر امام مردم بی‌دین بشود، معلوم می‌شود که همواره دین از اول سست بوده است. آخر من جعفر را می‌شناختم. مردی بی‌سواد، نادان و عیاش که شراب می‌خورد، قمار می‌بخت و تنبور می‌نواخت. بلند شدم و به کنارش رفته و تسلیت گفتم، ولی او از من جواب نامه‌ها را نخواست. کدام

برادران یوسف

سیده عذرا موسوی

نزاع داشتیم و او ادعا می‌کرد که تنها وارث برادر من است و قاضی هم به نفع مادرم رأی صادر کرد و همه چیز به او رسید. شکایت پیش خلیفه بردم و زمین و زمان را به هم بافتم و او پس از هفت سال میراث ناچیز برادر من را بین من و مادرم تقسیم کرد و من میراث برادر من را به یغما بردم. ولی حالا پشیمانم و از تمام ادعاهای شرمنده دیگر روی سر بلند کردن ندارم.

درست است که امام حسین علیه السلام فرمودند: «قائم این امت همان نهمین از فرزندان من است و اوست که غیبت کند و اوست که میراثش تقسیم شود در حالی که زنده است»، ولی بگذارید نام جعفر همان جعفر تائب بماند؛ چون زمانی که از محمد بن عثمان وکیل دوم امام خواهش کردم تا نامه مرا که مسائل مشکل خود را در آن نوشته بودم به حضرت صاحب‌الامر تقدیم نماید، او پس از مدتی کاغذی را به من رساند و گفت: این یعقوب! این نامه را بگیر که حضرت به تو عنایت کرده، نامه به خط خود امام بود که در بخشی از آن فرموده بودند: «... بدان که در بین خدا و مردم قربت و خویشاوندی در کار نیست و کسی که منکر من شود از من نیست و جریان او نظیر جریان پسر نوح خواهد بود، اما جریان عمومی من جعفر و پسران او نظیر جریان برادران یوسف خواهد بود [که سرانجام توبه کردند و گناهانشان بخشوده شد].»^۱

پی‌نوشت

۱. بخارا، ۱۱ ج ۵۱، ص ۲۴۶.
۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.
۳. بخارا، ۱۱ ج ۵۱، ص ۲۴۶.
۴. جامع‌التورین، ج ۲۱۴؛ بخارا، ۱۱ ج ۵۱، ص ۲۲۲ به بعد.
۵. مجالس‌السنه، ج ۵، ص ۲۲۸.
۶. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۶۸.
۷. الارشاد، ج ۲، ص ۲۳۶.
۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۷.
۹. به نقل از محمد بن یعقوب کلینی از اسحاق بن یعقوب.

برای دستگیری آقایم، که خدایم نگهدارش باشد. روزی یکی از دوستان شیعه‌ام را دیدم که خیلی ناراحت و غمگین بود. علتش را پرسیدم. کاغذی را نشانم داد و گفت: این اسحاق! نگاهی به این بینداز! این نامه‌ایست که جعفر به بعضی از شیعیان نوشته و در آن گفته که: من قائم و امام بعد از برادر هستم و علم حلال و حرام و تمام علوم در نزد من است.

نامه را از او گرفتم و آن را به همراه نامه خودم دادم به دست عثمان بن سعید وکیل اول امام زمان تا به دست ایشان برساند. امام نامه مفصلی در جوابم نوشت که در فرازی از آن آمده بود: «... این مفسد (جعفر کذاب) که بر خدا دروغ بسته و ادعای امامت دارد نمی‌داند به چه چیز خود نظر داشته است؟... خداوند گواه است که او چهل روز نماز واجیش را ترک کرد به این منظور که با ترک نماز بتواند شعیبه‌بازی را یاد بگیرد. شاید خبر آن به شما رسیده باشد. ظرف‌های شراب او را همه دیده‌اند. علاوه بر این، آثار و علائم نافرمانی وی از امر و نهی الهی مشهود و نزد همگان محقق است. چنانچه ادعای وی مبتنی بر معجزه است، معجزه خود را بیاورد و نشان دهد و اگر حجتی دارد آن را اقامه نماید و چنانچه دلیلی دارد ذکر کند.»^۲

دیگر نمی‌دانم چه بگویم. خجالت‌زده‌ام. آرزوی امامت کورم کرده بود. داشت دیوانه‌ام می‌کرد. دستم از همه جا کوتاه بود. مادرم حدیث با شنیدن خبر درگذشت برادر من خود را از مدینه به سامرا رساند تا مایه‌ای را بگیرد؛ چون برادر من او را تنها وارث خود معرفی کرده بود. به سرم زد که اگر بتوانم خود را وارث برادر من نشان بدهم، امامت هم به من می‌رسد. چه می‌دانستم برادر من با این کار خواسته شک و شبهه حکومت را از داشتن فرزند برطرف کرده و آنها را سرگردان کند. تمام دارایی برادر من توقیف شد. تا دو سال با مادرم بر سر آن

اگر تو جانشین برادرت هستی خبر بده. جعفر که عصبانی شده و دندان‌هایش را روی هم می‌فشرد گفت: مردم از من علم غیب می‌خواهند. مگر برادر من علم غیب داشت؟ در آن هنگام خادمی از سوی حضرت صاحب‌الزمان حاضر شد و از قول امام گفت: ای مردم قم! با شما نامه‌هایی است از فلان و فلانی و همیانی که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی با روکش طلا...^۳

جعفر لحظه‌ای قبل با صورتی برافروخته در حالی که دندان فروچه می‌کرد، داخل دارالخلافه شد و چیزی گفت که خلیفه را آنچنان برآشفته کرد که من جز فریادهای معتمد عباسی چیز دیگری نشنیدم: رشیق! این جعفر چه می‌گوید؟ فوراً با صد مأمور سرزده به خانه حسن بن علی بروید و تمام حجره‌ها را بگردید. به قابله‌ها بگو تمام کنیزان را زیر نظر بگیرید.

رفتیم. تمام حجره‌ها را گشتیم تا به همان حجره رسیدیم که جعفر گفته بود. وقتی پرده را کنار زدیم فکر می‌کنید چه دیدیم؟ دریایی گسترده که در میانش کودکی سجاده انداخته و به نماز ایستاده است. به سربازی اشاره کردم و فریاد زد: فوراً دستگیرش کن. سرباز رفت، ولی قبل از آنکه به کودک برسد غرق شد. هول کردم؛ نفسم به شماره افتاده بود. نفس در سینه سربازان حبس شده بود. دیگری را فرستاده. پایش نمی‌رفت؛ هلش دادم. او هم رفت. داشت غرق می‌شد. آنقدر دست و پا زد و عجز و لایه کرد تا از آب بیرون کشیدنش. کودک نمازش را تمام کرد و با آرامش از در حجره بیرون آمد. همه سر جایشان خشک شده بودند و کسی حرکتی نمی‌کرد تا اینکه کودک از نظر محو شد.^۴

راست می‌گویند. هر چه را که ابوالادیان و رشیق گفتند راست بود. جعفر خبر به دربار معتمد عباسی برده بود که برادر من فرزندی دارد که بر او نماز خوانده و او مأمور فرستاد

نامه‌ها؟ مگر نگفتم؟ گوش کنید تا تعریف کنم.

امام دنبالم فرستاد. خدمتش رسیدم. فرمود: ابوالادیان! چند نامه هست که باید آنها را به مدائن برده و به فلان و فلان کس برسانی و جوابشان را بگیری. روز پانزدهم به سامرا می‌آیی و صدای شیون و زاری از خانه من می‌شنوی و مطلع می‌شوی که من از دنیا رفته‌ام.

نمی‌دانید چه حالی شدم. دلم لرزید. اشک جلوی چشمم را گرفته بود. پرسیدم: امام پس از شما کیست؟ حضرت فرمود: کسی که جواب نامه‌ها را از تو بخواهد. گفتیم: نشانه‌ای دیگر بفرمایید. فرمود: کسی که بر جنازه من نماز بخواند. دوباره عرض کردم: دیگر چه؟ فرمود: دیگر اینکه از آنچه در همین وجود دارد خبر دهد. راستش جذبه و ابهت امام اجازه نداد تا بیرسم جریان همین چیست؟

و حالا امام از دنیا رفته بود و جعفر داشت آماده می‌شد تا بر جنازه امام نماز بگذارد که آن کودک از راه رسید. زبان در دهان جعفر نمی‌گشت تا حرفی بزند. اصلاً هیچ کس قادر نبود که سخن بگوید. کودک نماز خواند و ما هم پشت سرش ایستادیم به نماز. بعد از نماز و هنگامی که آن کودک از کنارم عبور می‌کرد، رو کرد به من و جواب نامه‌ها را خواست و وقتی گرفتشان رفت به حجره. عثمان بن سعید امام را کنار پدر گرمی‌شان امام هادی علیه السلام به خاک سپرد. خدا را شکر کردم که دو نشانه از نشانه‌های امام را در وجود این کودک ماهر و یافته بودم.

فردای آن روز گروهی از مردم قم به سامرا آمدند و سراغ امام حسن عسکری را گرفتند. وقتی که فهمیدند امام از دنیا رفته، پرسیدند: امروز امام کیست؟ عده‌ای از مردم آنها را به سوی جعفر هدایت کردند. مردم قم گفتند: ما مقدار زیادی پول، مخصوص امام آورده‌ایم. جعفر دستور داد تا پول‌ها را بگیرند. آنها گفتند: هر وقت که ما خدمت امام حسن عسکری می‌رسیدیم، ایشان نام صاحبان پول و مقدار آن را به ما می‌گفتند.